

بقلم : ۱ . نیکو همت

بهار

بقیه از شماره قبل

ملك الشعراء بهار چندی ریاست انجمن ادبی فرهنگستان ایران را داشت . و در بهار سال ۱۳۲۵، که آقای احمد قوام نخست وزیر بود و در مقابل حزب توده مشوق تشکیل فرقه ای بنام دمکرات ایران شد، آقای بهار درین حزب فعالیت‌هایی کرده و در انتخابات دوره تقنینیه پانزدهم بنماینده کی مجلس شورای ملی منتخب گردید و در مجلس هم رهبر و رئیس فراکسیون دمکرات بود .

چون دوره پانزدهم مجلس با تقاضای امتیاز نفت شمال و فشار روس و روس پرستان رو برو شد آقای بهار که از دیر زمانی مسأله و علیل المزاج بود، در سال ۱۳۲۶ شمسی برای معالجه رهسپار اروپا گردید و در شهر لزان از بلاد سوئیس رحل اقامت افکند و تا پایان آن دوره در سوئیس ماند . در این مدت هم بر سبیل تفنن گاهگاه شعری میگفت . از جمله قصیده معروف «لزانیه» اوست که در بهار ۱۳۲۷ در آن کشور کوهستانی زیبا سروده است . و نیز چکامه شیوانی که در زمستان آن سال در پاسخ نامه منظوم جناب آقای ادیب السلطنه حسن سمیعی گفته است .

بهار در بازگشت از سفر اروپا مدتی خود را از غوغای اجتماع بدور داشت و حال مزاجی او هم مساعد نبود .

معذک در مرداد ماه سال ۱۳۲۹ نامزد رهبری جمعیتی شمالی مسلک که تحت عنوان هواداری صالح تشکیل شد گردید و قصیده‌ای هم باقتفای چکامه معروف استاد سخن منوچهری دامغانی درین موضوع سرود .

بهار پس از یک بیماری طولانی سل در تهران در گذشت . مرك او يك ضایعه جبران ناپذیر برای شعروادب ایران بشمار می‌آید .

ملك الشعراء تخلص خود را از میرزا ناصر الله بهار شروانی دارد . او از اساتید سخنوران بوده و در روزگار ناصرالدین شاه بعزم سیاحت و تجارت در بلاد ایران و

ممالک مجاور سفرها کرده سالها در شبه جزیره پهناور هندوستان بسیر آفاق وانفس گذرانیده است و در سفر مشهد بر دوست فاضل خود صبوری وارد شده و در خانه او در گذشته است. - جای بسی تاسف است که دیوان چنین استادی مفقود شده است. .  
 ملك الشعراء بهار در شعر طرفدار سبك اساتید باستان ( سبك تركستانی ) بود . بیش از ۳۵ هزار بیت قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و رباعی و دویتی گفته است که نخبه آنها طبع و نشر شده و مخصوصاً در قصیده سرائی استاد بوده است .  
 این قطعه را در مفهوم شعر و شاعری سروده است :

شعر دانی چیست مروریدی از دریای عقل

شاعر آن افسونگری کاین طرفه مرورید سفت

صنعت و وزن و قوافی هست نظم و نیست شعر

ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف هفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب

باز در دلها نشیند هر کجا گوشی شغفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت

وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نکفت

انصاف را بیشتر اشعار بهار شعر دلنشین است نه نظم حرف هفت .

بهار در اثر مبارزات سیاسی و ثبات در عقیده خود چندین بار حبس و تبعید

شده است :

۱ - در زمان اولتیماتوم روس در سال ۱۳۳۰ قمری که ایشان و نه نفر دیگر

از دوستانش بفشار روسها و موافقت دولت وقت از خراسان بتهران تبعید شدند .

۲ - در سال ۱۳۳۳ بهار بمهاجرت رفت و در راه قم دستش شکست .

مرحوم ادیب الممالک فراهانی راجع بشکستن دست ملك الشعراء در آغاز جنگ

بین المللی و مهاجرت او قصیده شیوایی سروده که این چند بیت از آن قصیده است :

شکست دستی کز خامه بس نگار آورد نگارها ز سر کلک زرنگار آورد

شکست دستی کاندر پرند روم و طراز  
 شکست دستی کز شاهدان حجله طبع  
 شکست دستی کاندر سخن ید بیضا  
 شکست دستی کز تیغ آبدار زبان  
 شکست دستی کز ساعد و بنان لطیف  
 شکست دستی کاندر مشام اهل هنر

بهار پس از آنکه وارد تهران شد در همان سال ۱۳۳۳ از طرف محمدولی خان سپهسالار در نتیجه فشار روس بخراسان تبعید شد و مدت ۶ ماه در شهر بجنورد بسربرد رباعی زیر را در آنجا سروده است :

ای مرکزبان گر گل وریحان خواهید  
 و در بابل خوشگوی غزلخوان خواهید  
 یامرکز ملک را به بجنورد کشید  
 یا آنکه بهار را به تهران خواهید  
 اتفاقاً بهار را بتهران خواستند و روزنامه «نوبهار» را در تهران انتشار داد .  
 ۳ - بعد از کودتای سید ضیاءالدین، بهار در شهر تهران در یکی از نقاط شمیران تحت نظر قرار گرفت .

۴ - بهار در زمان سلطنت پهلوی مدت یکماه در حبس مجرد در تهران بسر برد و در زندان چند قصیده و غزل سیاسی و شیوا سروده است که مهمترین آنها غزل زیر است :

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست  
 طاهر آن دامان که ز دوست امیددی دور نه  
 گر ز خون من نکین شاه رنگین میشود  
 بر کس ای قاضی بخون من منه بهتان از آنک  
 ای صبا با خسرو خوبان بگو درد فراق  
 دل باقبال جهان ای صاحب دولت مبنده  
 من نیم مسعود و بواحمد ولی زندان من  
 قصر سلطان امن تر از کلبه درویش نیست  
 قادر آن سلطان کز و قلب فقیران ریش نیست  
 گو بریز این خون که مقدر انگینی بیش نیست  
 قاتل من در جهان جز عشق کافر کیش نیست  
 بردل من کمتر از این حبس و این تشویش نیست  
 کاین جهان در اختیار عقل دور اندیش نیست  
 کمتر از زندان نای و قلعه مندیش نیست

تجربت کردم رهی سوی سرای عافیت سهل ترزین ره که من بگرفتم در پیش نیت  
 ۵ - بهار در سال ۱۳۱۲ شمسی نیز مدت ۵ ماه در شهر تهران حبس مجرد  
 بود و یکسال نیز با خانواده خود باسفهان تبعید گردید و علت این حبس نیز معلوم  
 نشد. بهار حبسیه های متعدد و اشعار بیشمار در این سال سروده است که از آن  
 جمله حبسیه معروف زیر است:

در داکه دور کرد مرا چرخ بی امان ناکرده جرم از زن و فرزند و خانمان  
 کارنامه زندان بهار از نتایج این یکسال و چند ماه است.

بهار در سرودن شعر صاحب ابتکار و قریحه استادانه ای است که شعر را  
 تازگی و طراواتی نو میدهد. قصائد و قطعات بهار هم در جای خود لطافت و شیوایی  
 خاصی دارد. نمونه قسمتی از آثار او را میآوریم:

### راز طبیعت

دوش در تیرگی عزلت جان فرسایی کشت روشن دلم از صحبت روشن رایی  
 هر چه پرسیدم از آن دوست مراداد جواب چه به از لذت هم صحبتی دانایی  
 آسمان بود بدانگونه که از سلیم سپید میخ ها کوفته باشد بسیه دیبایی  
 یابیکی خیمه صد وصله که از طول زمان پاره جایی شده و سوخته باشد جایی  
 گفتم از راز طبیعت خبرت هست بگو منتهایی بودش یا نبودش مبدائی  
 گفت از اندازه ذرات محیطش چه خبر حیوانی که بجنبند بتک دریایی  
 گفتم آن مهر منور چه بود گفت بود در بر دهر دل سوخته شیدائی  
 گفتم این گوی مدور که زمین خوانی چیست؟ گفت سنگی است کهن خورده بر او تپائی  
 گفتم این انجم رخشنده چه باشد بسپهر گفت بر ریش طبیعت تف سربالائی  
 گفتمش هزل فرو نه سخن جد فرمای گفت والا تر از این دینی دون دنیائی  
 گفتم این قاعده حرکت و این جاذبه چیست؟ گفت از اسرار شك آلود ازل ایمائی

گفتم اسرار ازل چیست بگو گفت که گشت  
گشت مجذوب خود و دور زد و جلو نمود  
سر بر هستی از این عشق و از این جاذبه خاست  
گفتمش چیست جدال وطن و دین گفتا :  
گفتم امید سعادت چه بود در عالم ؟  
گفتم این فلسفه و شعر چه باشد گفتا  
گفتمش مرد ریاست که بود گفت کسی  
گفتم از علم نظر علم یقین خیزد گفت :  
گفتم این چاشنی عمر چه می باشد گفت :  
گفتم آمین و فاجیست در این عالم گفت  
گفتم آن خواب گران چیست بیابان حیوة  
گفتمش صحبت فردای قیامت چه بود ؟  
گفتمش چیست بدین قاعده تکلیف «بهار»  
از غزلیات قدیم اوست :

دارم بیاد این سخن از پیر هیفروش  
گرز آنکه خنده ساز کنی چون قرابه خند  
کان يك هزار خنده نمود است و دیده تر  
پوشیده می بنوش که سهل است این خطا  
بردوش اگر سبوی می آری به خانقاه  
زاهد که دین فرود و دنیا طلب کند  
یاری و توشه ای و کتابی و گوشه ای  
گر صبر و هوش نیست مرا ناصحا مخند  
کانجا که عشق خیمه زند چیست عقل و دین  
خیزای «بهار» عذر گناهان رفته خواه  
کای طفل بر نصیحت پیران مدار گوش  
ورز آنکه باده نوش کنی چون پیاله نوش  
وین يك هزار جرعه کشیده است و لب خموش  
با رحمت خدای خطا بخش جرم بوش  
بهر که بار منت دونان کشی به دوش  
اورا کجا رسد که کند عیب می فروش  
گردست داد پای بدامن کش و مکوش  
وردین و عقل نیست مرا واعظا مجوش  
و آنجا که یار جلوه کند نیست صبر و هوش  
زان پیشتر که مرزده رحمت دهد سروش  
پایان